

## یادداشتی دربارهٔ مارکس

م. مددی

م. فرهادپور

همهٔ بخشهای این نوشته، به جز دو مورد، به آثار اولیهٔ مارکس، به ویژه دستنوشته‌های اقتصادی - فلسفی (۱۸۴۴)، تعلق دارد. گذشته از قطعهٔ برگزیده‌شده از ایدئولوژی آلمانی، باقی بخشها همگی برای اولین بار به فارسی ترجمه شده‌اند. گزینش قطعات با توجه به محدودیت فضا و مقتضیات مضمون این شماره صورت گرفته است. صبغهٔ فلسفی و فرهنگی این قطعات، احتمالاً مهمترین وجه مشترک آنهاست، زیرا در آنها حتی مسائل اقتصادی نیز به شیوه‌ای فلسفی طرح شده‌اند، و البته عنوان خود دستنوشته‌ها نیز بیانگر همین پیوند است. همین رنگ و بوی فلسفی - فرهنگی موجب شده تا ارزش این آثار، در قیاس با آرای اقتصادی و سیاسی شناخته‌شدهٔ مارکس، پایدارتر بماند، به نحوی که حتی امروزه نیز می‌توان آنها را، چه در مقام نمونه‌های روش شناختی و چه به‌عنوان نقد فرهنگی جامعهٔ مدرن، آثاری ارزشمند تلقی کرد. به نظر می‌رسد که تحولات تاریخی سرمایه‌داری، رابطهٔ مارکس جوان و پیر را معکوس کرده است، به صورتی که امروزه آثار اولیهٔ مارکس که برخی از آنها تا اواسط قرن حاضر کاملاً ناشناخته مانده بود، بیش از آثار دوران «پختگی» او جلب نظر می‌کند. در متن بحث و جدلهای معاصر در باب فرهنگ مدرنیسم، لحن فرهنگی این آثار هنوز هم نو و تازه می‌نماید. این امر، به ویژه در مورد تحلیلهای جامعه‌شناختی و روان‌شناختی مارکس از پول و کالا و مبادله صادق است و شباهتها و تفاوتهای آن با آرای متفکران بعدی، به ویژه وبر و زیمل، بسیار جالب توجه است. نکتهٔ مهم دیگر، لحن ادبی و سبک نگارش این آثار، یا به عبارت بهتر سرزندگی و تنوع استعاره‌ها و تشبیهات و آهنگ تند نثر مارکس و همچنین طنز زیبا و گزندهٔ اوست، که باید آنها را از جمله

گویاترین تجلیات مدرنیسم مارکس دانست. تأکید مارکس بر زبان، به منزله «آگاهی عملی»، خود مؤید اهمیت این «خصیصه ادبی» است که در مانیفست کمونیست به اوج خود رسید. از این رو باید گفت که آثار اولیه مارکس نه فقط نقد مدرنیسم بلکه در عین حال از تجلیات شاخص فرهنگ مدرنیستی است.

تقریباً تمامی قطعات این نوشته از کتاب زیر ترجمه شده‌اند:

*Early Writings*, trans. R. Livingstone & G. Benton, Penguin Books, 1977.

با استفاده از همین منبع، ذیلاً فهرستی از اصطلاحات کلیدی آثار فلسفی مارکس ارائه شده که لایه‌های معنایی این مفاهیم و اصطلاحات را روشن ساخته، درک بهتر و دقیقتر متن را تسهیل می‌کند.

#### بیگانگی و جدافتادگی (Alienation and Estrangement)

هگل و دیگران بیگانگی را با عینیت‌یافتگی (Objectification) برابر گرفته‌اند. مارکس نخستین متفکری بود که این دو مفهوم در هم بافته را از یکدیگر جدا کرد و هر یک را در جای اصلی خودش نشاناد. او بیگانگی را بیشتر به عنوان صورت غیرعادی و منحرف عینیت‌یافتگی در نظر گرفت، که فی‌نفسه نه مثبت است و نه منفی، بلکه [حالتی] خنثی دارد. برای مارکس، بیگانگی تنها تحت شرایط خاص اجتماعی به وجود می‌آید - شرایطی که در آن عینیت‌یافتگی قدرتهای طبیعی انسان، برای نمونه از طریق کار، صورتهایی به خود می‌گیرد که ماهیت انسانی او را در تضاد و تقابل با موجودیتش قرار می‌دهد.

بیگانگی همواره در نتیجه چیزی به وجود می‌آید (بنابراین، بیگانگی مترادف با «وضع بشری» نیست) و همواره بیگانگی یا جدافتادگی از چیزی است. آن نوع بیگانگی که در نظام سرمایه‌داری ریشه گرفته است دارای چهار وجه عمده است:

۱) انسان از محصول کار خود که به دیگری (یعنی سرمایه‌دار) تعلق دارد بیگانه شده است؛  
 ۲) انسان از فعالیت تولیدی و مولد خود (یعنی کار)، که اکنون نافی و نه مؤید طبیعت اصلی اوست، بیگانه شده است؛

۳) انسان از طبیعت اصلی خود، یعنی انسانیتش بیگانه شده است؛

۴) انسان از دیگر انسانها، از اجتماع، بیگانه شده است.

اصطلاح Entäusserung به‌طور عمده به Alienation «بیگانگی» ترجمه شده است. هر دو واژه (اصطلاح) به یکسان بار معنایی تجاری دارند. Entäusserung، برخلاف «بیگانگی»

(Alienation) مفهوم «برون‌هستگی» یا برون‌پنداری را نیز شامل می‌شود. اصطلاح Entfremdung به «جدافتادگی» ترجمه شده است. Entfremdung بسیار نیرومندتر از Entäusserung به این واقعیت اشاره می‌کند که انسان در برابر قدرت بیگانه‌ای قرار گرفته که خود آن را آفریده ولی اکنون تحت سیطره‌اش قرار دارد. و سرانجام، اصطلاح Veräusserung، که به‌ندرت در آثار مارکس دیده می‌شود، به معنای «پراکسیس» (عمل) یا «فعل» بیگانگی، و یا بیگانگی از طریق فروش است.

#### نقد (Critique)

این مفهومی است بسیار مهم و تعیین‌کننده برای درک رابطهٔ مارکس با اندیشهٔ بورژوازی. مارکس این اصطلاح را برای نشان‌دادن اهمیت عملی «پرده‌داری» رازآمیختگی و ابهامی که «لحظهٔ حقیقت» را فراگرفته و در هر نظریه‌ای جلوه‌گر است، به کار می‌برد. این «لحظهٔ حقیقت»، به‌نوبهٔ خود [از راه نقد]، با لغو و کنارگذاشتن (نظریهٔ قبلی)، درون نظریه‌ای حقیقت‌تر جای می‌گیرد.

#### ماهیت و طبیعت انسان (Essence, nature of man)

مارکس نظریه‌هایی را که ماهیت یا طبیعت انسان را به‌صورت انتزاعی ثابت و تغییرناپذیر و ذاتی هر فرد قلمداد می‌کنند، مورد انتقاد قرار می‌دهد. برای مارکس، فرد «موجودی اجتماعی» است و ماهیت او «مجموع روابط اجتماعی». بدین‌سان، فرد با بیگانه‌شدنش از فرآیند اجتماعی به‌طور کلی، یعنی با گسستن یا در تقابل قرارگرفتن با اجتماع، به‌جای استقرار در کانون آن، از ماهیت انسانی‌اش بیگانه خواهد شد. نظر مارکس دربارهٔ ماهیت انسانی در سه بُعد معنایی با واژهٔ آلمانی *wesen* مطابق است: *wesen* به مفهوم «ماهیت» یا «بنیاد» چنانکه در عبارت *Menschliches Wesen* (طبیعت انسانی)؛ یا به مفهوم «وجود» یا «موجود زنده»، در عبارت *Menschliches Wesen* (موجود انسانی)؛ و بالاخره به‌صورت ترکیبی با اسمهای دیگر برای اشاره به یک مجموعه یا یک کل، مانند *Schulwesen* (نظام آموزشی). مارکس مرتب از این واژه با در نظر گرفتن مفاهیم مختلفش استفاده می‌کند و در این راه وارد عرصه‌ای می‌شود که مترجم را به آن راهی نیست.

#### بت (طلسم) و ارگی (Fetishism)

پرستش اشیاء بی‌روح که به آنها خواص جادویی داده شده است. در مقاطعی از تاریخ

«محصولات ذهن انسان زندگی و حیاتی خاص خود می‌یابند... همچنانکه در جهان کالاها نیز محصولات دست انسان جان می‌گیرند.» عمل اجتماعی تولیدکننده «به شکل عمل شیئی [کالا] درمی‌آید که بر تولیدکننده مسلط می‌شود، به جای آنکه تحت سلطه او قرار گیرد.» (مارکس برای نخستین بار به‌طور مشروح درباره مفهوم بت‌وارگی در جلد اول کتاب سرمایه بحث کرده است).

### عینیت‌یافتگی (Vergegenständlichung)

عینیت‌یافتگی وسیله طبیعی انسان است برای فرافکنی خود از طریق فعالیت موآندش در طبیعت. قبل از مارکس جدایی کامل و دقیقی بین دو اصطلاح بیگانگی و عینیت‌یافتگی وجود نداشت. مفهوم پراکسیس در نظریه مارکس او را قادر ساخت تا آنها را از یکدیگر جدا سازد. عینیت‌یافتگی امکاناتی برای انسان آزاد فراهم می‌آورد تا خود را در دنیای ساخته خودش بازشناسد.

### پراکسیس یا فعالیت موآند (Praxis & productive activity)

مارکس هر دو مفهوم، یعنی مفهوم فاعل شناسا و اندیشه‌ورز هگل و «ماتریالیسم» فویرباخ را به‌عنوان تفسیرهای انتزاعی و یکسویه از جهان، مورد انتقاد قرار می‌دهد - هگل را برای آنکه تاریخ را به [صرف] تجلی و تجسم روح کاهش می‌دهد و فویرباخ را به سبب اینکه عنصر فعال، یعنی آن فعالیت عملی که شیء (ابژه) را شکل می‌بخشد، مورد توجه قرار نمی‌دهد. مفهوم پراکسیس در مارکس - یعنی دریافتن و شکل‌بخشیدن انسان به خودش و طبیعت از راه تولید اشیاء - پلی است میان «ایدئالیسم» و «ماتریالیسم».

پراکسیس، در عین حال شالوده و بنیاد «علم انسان» است که جانشین هر دو، یعنی فلسفه نظری و اقتصاد سیاسی گشته و تقابل میان آن دو را از بین برده است. مارکس با استفاده از این مفهوم به تحلیل تاریخ بشر می‌پردازد که خود را از طریق فعالیت اجتماعی و اقتصادی شکل بخشیده است.

### وجود نوعی (Gattungswesen) Species being

مفهوم «وجود نوعی» که نخستین بار به وسیله لودویگ فویرباخ به کار گرفته شد، [مفهومی] اساسی در اندیشه مارکس است. فویرباخ «تفاوت اساسی میان انسان و حیوان» را در این واقعیت می‌دید که انسان نه تنها «نسبت به خویشتن، به‌عنوان فرد، آگاه است» (همان‌طور که حیوانات

هستند) بلکه نسبت به خویشتن، به عنوان عضوی از نوع بشر، یعنی به عنوان وجودی نوعی، نیز آگاهی دارد. [بنابراین] «انسان در حقیقت، در عین حال، هم من است و هم تو؛ او می تواند خود را در جای دیگری قرار دهد، و به این علت، نوع او، طبیعت اصلی و اساسی او، و نه صرفاً فردیت او، موضوع و هدف تفکر است.» (فویرباخ: گوهر مسیحیت) از این رو جامعه‌ای تقسیم شده و رقابت‌آمیز که در آن فرد و کل (universal) در تضاد با یکدیگرند با آنچه که به طور خاص در انسان انسانی است نیز اختلاف دارد.

### جانشینی و استعلا (Aufhebung)

در زبان انگلیسی و فارسی هیچ واژه‌ای نیست که بتواند به طور دقیق معنی واژه Aufhebung را به مفهوم فنی و تخصصی آن، که به وسیلهٔ مارکس و هگل به کار گرفته شده است، برساند. Aufhebung معمولاً دارای دو معنی عمده و اصلی است، یکی منفی (القائه، فسخ) و دیگری مثبت (جانشین شدن، تعالی یافتن). هگل هر دو این مفاهیم را هنگام استفاده از واژه Aufhebung برای توصیف عملی به کار می‌گیرد که به واسطهٔ آن شکلی از اندیشه یا طبیعت برتر جانشین شکلی نازلتر می‌شود، و در همان حال دقایقی از آن را حفظ می‌کند. مفهوم «نقد» در نزد مارکس موردی است از این حرکت مثبت - منفی جانشینی.



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی